



گیسوانت رها، پیشانیات خونین

○ موسی بیلیج



اشاره:

چند یادآوری پیش از کوچ

نامه‌ها می‌رسند
 کوتاه
 با واژگانی اندکی
 گویی از طلا یا الماس
 آیا دیگران
 این‌گونه می‌زنند؟
 یا سرنوشت ماست
 که زیر واگنها
 تنها بپاییم؟
 نامه‌های
 احساسی پخزده دارند.
 گویا فراموش کرده‌ام
 اگر از تلخی اشتیاق بنویسی
 یا سخنی از دل
 ماچرا جوری است.
 گویا فراموش کرده‌ام
 حروف نامه‌ها را
 صلیب سرخ و سانور دیکه می‌کنند
 و آغاز و پایانشان
 تکراری است.

ای غم مرا آب کردی
 و بر آستانه بی‌پایانهایم افکندی.
 □
 آیا برای رود مقدس و ولنج
 دلنگ شده‌ای
 آیا برای سرزمین ویران
 دلنگ شده‌ای
 یا دینار پسرکی و نجبیده
 که از تبه گذشته است؟
 از او سراغ بگیر
 که در دریای زندگی گمشده است
 و شاید هرگز پاسخی نیایی
 زیبای من!
 همه به چستجری جگر پاره‌هایشان
 به اینجا آمده‌اند
 و من و تو
 یا آندوه ژنلهاپم
 - شناور در سراپ -
 آیا دلنگ شده‌ای
 و می‌خواهی بر خیزی
 و دردها را فریاد کنی؟
 مردان در پست‌هایشان مرده‌اند
 زادن دشوار است

مژالدین المناصره، شاعر فلسطینی به سال ۱۹۴۶ در روستای بیس تیم
 از توابع استان الخلیل فلسطین به دنیا آمد. در سال ۱۹۸۱ پایاننامه خود
 را در زمینه زندگی و آثار نیکولای ناپستاروف - شاعر بزرگ بلغاری -
 گذراند و دکترای ادبیات تطبیقی را از دانشگاه صوفیه بلغارستان دریافت
 کرد. المناصره سالهاست به عنوان استاد دانشگاه در کشورهای عربی شمال
 آفریقا به تدریس و تحقیق اشتغال دارد و تاکنون علاوه بر چندین دفتر شعر،
 چند کتاب تحقیقی نیز منتشر کرده است.

- چند کتاب از دفترهای شعر او عبارتند از:
- دنگورهای الخلیل (۱۹۶۸)
 - خروج از جبرالیت (۱۹۷۰)
 - ماه و جوش - عشقی بود (۱۹۷۲)
 - جز زبون کسی مرا نمی‌فهمد (۱۹۷۶)
 - جبرالیت (۱۹۸۱)
 - کشتیاد (۱۹۹۰)
 - کمان می‌موشد (۱۹۹۰)
 - دعوای کشته (۱۹۹۲)
- چندی از کتب تطبیقی او اینها هستند:
- جز تماشای فلسطین (۱۹۷۵)
 - مضمون‌های بر نظریه تطبیق (۱۹۸۸)
 - ادبیات تطبیقی: اشکالهای حدود و تنوع (۱۹۸۵)
 - تصحیح و تحقیق کلیات دیوان عبدالرحیم محمود - شاعر شهید
 انقلاب فلسطین - (۱۹۸۸)
 - عتقان خاکروز فلسطینگرها: یادداشت‌های جنگ لبنان.

شعر معاصر فلسطین

چگونه دل به باروری بسته‌ای
که در پنجاهم؟
□

تاکهای الخلیل

شیدت

از فراسوی شب اندوه

ترانه‌ای خلیلی

کردگان

به آوازت می‌خواندند

و تو با گیسوانت، رها

با پشانی‌ات، خونین.

عشق من!

روزگار تلخ رنجمان داده است

و بر من گرابارتر نیست

که در بندت بپشم.

شیدت

از فراسوی شب تابستان

ترانه‌ای خلیلی!

ترانه‌ای

که می‌گفت:

تاکهای آزاد خلیل!

به بار نشینید

اگر نشنید

زهر باشید، زهر

در کام دشمن.

به بار نشینید،

که مردان

از پا درآمدماند

و پیر یک چشم

- پیر دجال -

گناه آلوده

به نماز ایستاده است.

به بار نشینید.

□

عشق من!

این دور افتاده

دردورها

همچنان می‌گردد

شاید گردپادی داغ بوزد

و فلکهای یخی را آب کند.

در تمام طول شب

پریزادی

گرداگرد گورستان‌ها می‌گردد

شبان

رویای مادران سوگوار و تاریکی دلگیر را

آواز می‌خواند

و آنانی را دشنام می‌دهد

که شب را به درازا کشانده‌اند

عشق من!

□

شیدت

از فراسوی شب اندوه

ترانه‌ای خلیلی!

که در تمام احگر تابستان

فرهاد می‌کشد:

یاد تهیستان و یتیمان

می‌گشت و می‌پرسید:

اینجا آسفالت و زیتون پیدار شده‌اند

تو کی باز می‌آیی؟

و اگر زندگان در سایه «اربع» مردند

آیا در فراخنای قبر

کسی هست

که فرهاد دل بتبار تو را گوش کند؟

□

شیدت

از فراسوی شب تابستان

ترانه‌ای خلیلی!

ترانه‌ای

فراموش شده

که در پس پشت تپها طنین‌انگاز است

و اگر

در «وادی الجوز»

سیمی که از باختر وزیده است

به شامش برسد،

ناله‌ای بی پایان سر خواهد داد!

چونان کبوتران دشت

که بر جویباران عشق و

گیسوی آوزاران

نوحه سر می‌کنند.

و در رادیو

صداهایی افلاکی است:

دلبران منید، ای تاکهای آزاد خلیل.

به بار نشینید

و اگر نشنید

به کام دشمنان زهر باشید، زهر

تلخ باشید، تلخ.

زمستان تلخ آمد

عید آمد

و فصلهای دیگری...

و چشمان رنجیده تر

بازگشت او را

از سرزمینی دور

چشم انتظار خواهد ماند.

دنیای تر

در شب بردگان

اشک مرا منجمد خواهد کرد.

آنان

در شب دیجور

از اینجا گذشتند و شمع مرا کشتند

و اینک

در فراسوی ابرها

کرکر خنده سربازان می‌بچد

و پژواکش

در چشم و گوش من نقش می‌بندد.

□

از رود مقلس

به سمت آرزوها و وعده‌ها

مگذر

که بر بل

سربازان سیاه ایستاده‌اند

کوچ مکن

کوچ مکن

تمام راهها بسته است

نیل و فرات می‌گیرند

خانه‌های آنان خالی است

بیروت، برقی است

و جامه‌های دمشق،

سیاه است.

کوچ مکن

کوچ مکن

«بهشت» را

به سوی «سرزمین ویرانه

میران